

حالا چرا

آمدی، جانم به قربانت ولی حالا چرا
نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی
عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست
نازنینا ما به ناز تو جوانی داده ایم
وہ کہ با این عمرهای کوتاه بی اعتبار
شورفرهادم به پرسش سر بزیر افکنده بود
ای شب هجران که یکدم در تو چشم من نخفت
آسمان چون جمع مشتاقان پریشان می کند
در خزان هجر گل ای بلبل طبع حزین
شهریارا بی حبیب خود نمی کردی سفر
بی وفا حالا که من افتاده ام از پا چرا
سنگدل این زودتر می خواستی، حالا چرا
من که یک امروز مهمان توام، فردا چرا
دیگر اکنون با جوانان ناز کن، با ما چرا
این همه غافل شدن از چون منی شیدا چرا
ای لب شیرین جواب تلخ سربالا چرا
این قدر با بخت خواب آلود من، لالا چرا
در شگفتم من نمی پاشد ز هم دنیا چرا
خامشی شرط وفاداری بود، غوغا چرا
این سفر راه قیامت می روی، تنها چرا

مناجات

علی ای همای رحمت تو چه آیتی، خدا را
دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین
به خدا که در دو عالم اثر از فنا نماند
مگرای صحاب رحمت تو بباری ار نه دوزخ
برو ای گدای مسکین در خانه علی زن
بجز از علی که گوید به پسر که قاتل من
به جز از علی که آرد پسری ابوالعجایب
چو به دوست عهد بندد ز میان پاکبازان
نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت
به دو چشم خونفشانم هله ای نسیم رحمت
به امید آنکه شاید برسد به خاک پایت
چو تویی قضای گردان، به دعای مستمندان
چه زخم چو نای هر دم ز نوای شوق او دم
همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
ز نوای مرغ یاحق بشنو که در دل شب
که به ما سوا فکندی همه سایه هما را
به علی شناختم من به خدا قسم خدا را
چو علی گرفته باشد سرچشمه بقا را
به شرار قهر سوزد همه جان ما سوا را
که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را
چو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدارا
که علم کند به عالم شهدای کربلا را
چو علی که می تواند که به سر برد وفا را
متحیرم چه نامم شه ملک لافتی را
که ز کوی او غباری به من آر، توتیا را
چه پیامها سپردم همه سوز دل صبا را
که ز جان ما بگردان ره آفت قضا را
که لسان غیب خوشتر بنوازد این نوا را
به پیام آشنایی بنوازد آشنا را
غم دل به دوست گفتن چه خوش است شهریارا